

خودشناسی در قرآن

سوره کُف، آیه ۶

استاد حسین نوروزی

جلسه ۱۵ (۶ بهمن ۱۴۰۳)

*** ویراستاری - مرحله 3 از 5

نزدیک است که اگر به این گفتار ایمان نیاورند تو از پی آن‌ها خود را از اندوه هلاک کنی؛ «فَلَعَلَّكَ بَاخِعٌ نَفْسِكَ عَلَى آثَارِهِمْ إِنْ لَمْ يُؤْمِنُوا بِهَذَا الْحَدِيثِ أَسَفًا» پیامبر خدا به قدری بر هدایت مردم حریص بود که مردم خودشان را بشناسند؛ نسبت به عاقبت، مقصد و هدف خودشان معرفت پیدا کنند و از خواب غفلت بیدار شوند؛ حریص به این معنا است؛ خداوند متعال می‌فرماید: «فَلَعَلَّكَ بَاخِعٌ نَفْسِكَ عَلَى آثَارِهِمْ» به‌خاطر پیگیری‌هایی که می‌کنی که آن‌ها ایمان بیاورند نزدیک است که از شدت غم و اندوه به هلاکت بیفتی وقتی می‌بینی آن‌ها ایمان نمی‌آورند. «إِنْ لَمْ يُؤْمِنُوا بِهَذَا الْحَدِيثِ» تبلیغ کردی؛ هدایت و تفهیم کردی؛ نهایت تلاش خودت را به خرج دادی تا آن‌ها بفهمند و به فهم خودشان مومن، پایبند و متعهد باشند اما وقتی می‌بینی نتیجه نداد و آن‌ها ایمان نیاوردند خودت را به هلاکت می‌اندازی؛ تو کوتاهی نکردی اما در عین حال آن‌ها ایمان نمی‌آورند؛ یا مطلب را نمی‌فهمند یا وقتی می‌فهمند به آن ملتزم و مومن نیستند. از این‌که کار و تبلیغ تو به نتیجه نرسید و به ثمر ننشست و عده‌ای ایمان نیاوردند از اندوه و غصه‌ای که به خاطر ایمان نیاوردن آن‌ها به تو عارض می‌شود نزدیک است که خودت را هلاک کنی.

«لَعَلَّكَ بَاخِعٌ نَفْسِكَ» خودت را هلاک کنی؛ جان خود را به خطر بیندازی و از غصه دق کنی که چرا آن‌ها ایمان نمی‌آورند؟ گاهی آدم کم کاری می‌کند می‌گوید: «من کم کاری کردم! باید بیشتر تلاش کنم!» یا مطلب را به دیگران خوب تفهیم نکرده است می‌گوید: «من نتوانستم مطلب را درست بیان کنم؛ آن‌ها تقصیر ندارند که نمی‌فهمند!!» اما گاهی انسان کوتاهی نکرده بلکه به وظیفه خود درست عمل کرده است اما «لَمْ يُؤْمِنُوا بِهَذَا الْحَدِيثِ» ایمان نمی‌آوردند؛ نتیجه نمی‌دهد. چه بسیار موارد این چنینی در زندگی‌های ما وجود دارد. به آن دلسوزی می‌گوییم. از شدت دلسوزی «لعلک» نزدیک است که جان خود را به خطر بیندازی. یک نگاه این است که خداوند متعال می‌خواهد در این‌جا به پیغمبر خود بفرماید: «این کار را نکن! داری زیاده‌روی می‌کنی! ایمان نیاوردند که نیاوردند!! تو چرا خودت را داری به کشتن

می‌دهی به‌خاطر این‌که آن‌ها ایمان نمی‌آورند؟!» نوعاً مترجمین، علما و مفسرین این نگاه را دنبال کرده‌اند که خداوند متعال دارد پیغمبر خود را بر حذر می‌دارد از این‌که بر هدایت مردم حرص بزند. جای دیگری هم در قرآن داریم که: «و إن تحرص علی هداهم» ای پیامبر! اگر تو بر هدایت مردم حرص بزنی «فإنَّ الله لا یهدی من یضل» خدا هدایت نمی‌کند کسی را که خودش می‌خواهد گمراه باشد؛ نمی‌خواهد هدایت شود؛ خدا هم او را هدایت نمی‌کند یعنی حرص زدن تو فایده‌ای ندارد؛ حرص نزن! نمی‌فرماید: «پیغمبر حرص می‌زند!» بلکه می‌فرماید: «إن تحرص» یعنی اگر حرص بزنی... در این‌جا هم نفرموده است که: «داری جانت را به خطر می‌اندازی!» بلکه «لعلک» لعل آمده است؛ یعنی: مثل این‌که، شاید، نزدیک است. آیا خداوند متعال می‌خواست در این‌جا به پیغمبر خود بفرماید: «آنقدر برای هدایت مردم حرص نزن! هدایت مردم دست خداست به تو ربطی ندارد؟!» معنایش چیست؟ آیا معنایش این است که پیامبر خدا به اختیار مردم توجه نداشته است که انسان‌ها صاحب اختیار هستند؟! این‌گونه نیست که ما بتوانیم خواست اختیاری انسان‌ها را تغییر بدهیم. هیچ عاملی در خواست اختیاری انسان‌ها نقش و دخالتی ندارد. هر انسانی فقط خودش است که با اختیار خودش انتخاب می‌کند که عاقبتش چه شود. اسم آن‌را سرنوشت می‌گذاریم. اول کار خودش نوشته شده است.

هیچ عامل دیگری دخالت ندارد حتی پیامبران! خود خدا می‌فرماید: «اگر من می‌خواستم همه انسان‌ها را هدایت کنم می‌کردم اگر هدایت نکردم یعنی می‌خواستم آن‌ها با اختیار خودشان انتخاب کنند که می‌خواهند هدایت شوند یا نمی‌خواهند هدایت شوند!». همه هدایت ارائه‌طریقی شدند: «انا هدیناه السبیل» ما راه و هدف را به آن‌ها نشان دادیم؛ همه را هدایت کردیم؛ به انسان‌ها می‌گوییم: «برای چه خلق شدی؟ برای کجا خلق شدی؟» «انا لله و انا الیه راجعون» همه برای ملاقات خدا آفریده شده‌اند؛ این‌که خودش بخواهد یا نخواهد؛ این دیگر خود خودش است؛ هیچ عامل دیگری در آن دخالت ندارد. می‌شود گفت: «پیغمبر خدا این حقیقت را نمی‌دانست؟!» خداوند در این‌جا می‌فرماید: «فَلَعَلَّكَ بَاخِعٌ نَفْسِكَ عَلَىٰ آثَارِهِمْ إِنْ لَمْ يُؤْمِنُوا بِهَذَا الْحَدِيثِ أَسَفًا» از شدت، اسف اندوه و غصه این‌که چرا آن‌ها ایمان نمی‌آورند نزدیک است که جانت را به هلاکت بیندازی؛ هلاک شوی. «باخع نفسک» آیا این با عصمت پیغمبر خدا منافات ندارد؟!

یعنی پیغمبر خدا نمی‌دانست که انسان‌ها مختار و دارای انتخاب اختیاری هستند، خودشان می‌دانند می‌خواهند بهشت یا جهنم بروند؛ چرا پیغمبر باید آنقدر غصه بخورد؟ این آیه ابعاد مختلف دارد که همه این ابعاد به درد ما می‌خورد. گاهی ما می‌خواهیم آیه قرآن را معنا کنیم؛ به ما چه ربطی دارد؟ می‌خواهیم آیات قرآن را تفسیر کنیم؛ به ما چه ربطی دارد؟ ما می‌خواهیم از آیات قرآن بهره ببریم؛ این به ما مربوط است. می‌خواهم بهره ببرم و استفاده کنم. تفسیر قرآن یک علم و البته برای خود کاری است؛ اما به من چه ربطی دارد؟! یعنی به آخرت و حقیقت جان من چه ربطی دارد؟! آنچه که به درد من

و آخرت من می‌خورد این است که از این آیه بهره خودم را ببرم؛ بفهمم من این‌جا چه کاره هستم؛ در این آیه خودم را پیدا کنم.

این نکته بسیار مهمی است که ما وقتی با آیات قرآن مواجه می‌شویم به عنوان آیه با آن‌ها برخورد کنیم یعنی آینه‌ای که ما خودمان را در آن مشاهده کنیم باقی آن دیگر هرچه هست؛ به من چه ربطی دارد؟! خدا می‌داند چقدر می‌شود انسان نسبت به خیلی چیزها، هر اطلاعاتی که در ذهن خود جمع‌آوری کرده است اما وقتی به درد من و آخرت من نمی‌خورد بگوید: «به چه درد من می‌خورد؟! به من چه؟!» باید بتوانیم این نگاه‌مان را هنگام مواجه شدن با قرآن اصلاح کنیم. خداوند متعال قرآن خود را نازل نفرمود تا ما آن را تفسیر کنیم. چقدر باید راجع به این جمله فکر کنیم! یعنی چه؟! خداوند لنگ ما نبوده است. آیا خود خداوند بلد نبود قرآن تفسیر کند؟ آیا معطل مانده بود که من و شما بیاییم قرآن خدا را تفسیر کنیم؟ خودت را کنار بگذاری باقی آن دیگر همه «به من چه؟!» می‌شود. بی‌خودی می‌شود. خدا قرآن خود را فرستاده است تا من خودم را پیدا؛ تا من را هدایت کند. آیا می‌شود کسی تفسیر قرآن را بلد باشد اما از هدایت چیزی بهره نبرده باشد؟ نمی‌شود؟ خدای علم تفسیر قرآن است اما در اوج ضلالت و گمراهی باشد.

شما خیال می‌کنید شیطان تفسیر قرآن بلد نیست؟ شیطان مفسر اکبر قرآن است اما از قرآن بهره نبرده و نمی‌برد. نگاهش به قرآن نگاه استقلالی است نه آیه‌ای! آیه یعنی می‌خواهد تو را به تو معرفی کند؛ می‌خواهد تو را هدایت کند؛ تو باید بهره خود را از این آیه ببری؛ اگر فقط اطلاعات زیاد شود اما از هدایت خبری نباشد به درد نمی‌خورد. «من ازداد علم و لم یزد هدی» کسی که علمش زیاد شود اما هدایتش زیاد نشود. «لم یزد من الله الا بعدا» از خدا دورتر می‌شود. کدام علم زیاد شود؟ آیا منظور فیزیک و شیمی است؟ نه! آن علوم را نمی‌گویند بلکه منظور همان علومی است که به معارف و حقایق مربوط می‌شود، این علوم را می‌فرماید. علم قرآن را می‌فرماید که مرتبط با هدایت است؛ برای هدایت بشر آمده است اما به جای این‌که من هدایت شوم اطلاعات به دست آورده‌ام؛ آن علوم را حفظ کرده‌ام؛ ذهن من انبار اطلاعات شده است اما نمی‌دانم این اطلاعات به چه درد من می‌خورد! خیال می‌کنم هرچه اطلاعات بیشتری در ذهنم باشد به سعادت نزدیک‌تر شده‌ام؛ این اوج ضلالت و گمراهی است. البته اطلاعات به درد بخور قرآنی، معرفتی، دینی و خدایی است. اما در علم متوقف شده‌ام؛ به عقل نرسیده‌ام.

عقل می‌گوید: «نگاه کن ببین این اطلاعات چقدر به درد خودت می‌خورد؟ بهره خود را ببر!» چه کار دارم که خدا این‌جا چه فرموده است. بسیاری از الفاظی که به کار می‌بریم ممکن است معانی دیگری را منتقل کند. شما وقتی مقابل آینه می‌ایستی و به آینه نگاه می‌کنی. می‌گویند: «چه کار می‌کنی؟» به دو

شکل می‌توانی جواب بدهی. ظاهراً دارد یک عمل انجام می‌شود؛ داری به آینه نگاه می‌کنی می‌گویند چه کار می‌کنی گاهی : «دارم به آینه نگاه می‌کنم!» گاهی می‌گویی: «دارم در آینه نگاه می‌کنم!» اگر گفتی: «دارم به آینه نگاه می‌کنم!» دیگر چیزی باقی نمی‌ماند؛ دیگر سوالی نمی‌ماند؛ «دارم به آینه نگاه می‌کنم!» می‌خواهم ببینم این آینه خوب یا بد است؟! بخرم یا نخرم؟! دارم آینه را برانداز می‌کنم.» گاهی می‌گویی " «دارم در آینه نگاه می‌کنم!» می‌گویند: «خب در آینه دنبال چه می‌گردی؟ به چه نگاه می‌کنی؟» می‌گویی: «دارم به خودم نگاه می‌کنم!!» حالا نگاه به قرآن جز کدام یک از نگاه‌ها است؟ همه بحث این جاست.

ما وقتی سراغ آیات قرآن می‌رویم می‌خواهیم به قرآن نگاه کنیم یا می‌خواهیم در قرآن نگاه کنیم. قرآن آینه است. آیات است یعنی آینه است؛ دارد اشاره می‌کند و نشان می‌دهد. می‌شود آدم جلو آینه بایستد اما در آینه یا به آینه نگاه کند؟ بله می‌شود وقتی شما به مغازه می‌روی که یک آینه بخری. خانم‌ها استاد این کار هستند؛ دور تا دور آینه را قشنگ بررسی و ارزیابی می‌کنند که آیا این را بخرم یا نخرم؟! در ذهن خود دائم محاسبه می‌کند که این آینه در جایی که می‌خواهم آن را قرار بدهم با وسایل دیگری که در خانه دارم ست می‌شود یا نمی‌شود؛ یک چیز دیگر هم می‌گویند: «دیزاین دارد یا ندارد؟! به هم می‌خواند؟» بعد که آینه را می‌خرد و بیرون می‌آید اگر در صورتش یک آشغال کثیف یا سیاهی باشد ندیده است. می‌گویند: «تو که نیم ساعت با کم و زیادش در مغازه داشتی آینه را نگاه می‌کردی پس چرا این سیاهی در صورت خود را تمیز نکردی؟!» می‌گوید: «کدام سیاهی؟! من اصلاً سیاهی ندیدم!»

پس می‌شود آدم به آینه نگاه کند اما در آینه به خودش نگاه نکند. می‌شود آدم سراغ قرآن برود که تفسیر بنویسد؛ تفسیر قرآن را حفظ کند؛ آن را یاد بگیرد؛ بلد شود؛ باسواد؛ کارشناس؛ عالم و دانشمند شود اما آدم نشود. یادمان نرود برای چه سراغ قرآن آمده‌ایم. در محضر قرآن آمده‌ایم که آدم شویم. ما نیامدیم قرآن را معنا یا تفسیر کنیم. به ما چه ربطی دارد؟ بله! اگر لازم شد به عنوان یک وظیفه فرعی در جاهایی لازم است که اطلاعات عمومی آدم بالا باشد که بتواند در مقام مهاجّه با دیگران دشمنان و مخاصمین بحث‌هایی کند؛ آن یک بحث دیگر است اما این‌گونه نیست که به درد آخرت من بخورد؛ قرآن برای این نیامده است که ما علم قرآن را داشته باشیم و با مردم بحث کنیم. اتفاقاً فرموده‌اند: «به واسطه قرآن با کسی بحث نکنید! با مخالفین ما به قرآن استناد نکنید چون آیات قرآن ذو وجوه است همان‌طور که شما به قرآن استناد می‌کنی او هم می‌تواند به قرآن استناد کند!»

خب اگر به قرآن استناد نکنید آن وقت دیگر چه می‌ماند؟ یعنی بفهم خدا ما را خلق نکرده است که قرآنش را تفسیر کنیم بلکه خدا ما را خلق کرده است که از قرآنش بهره ببریم؛ استفاده کنیم و هدایت شویم. اگر ما به آیات نگاه هدایتی داشته باشیم که می‌خواهیم بهره خودمان را ببریم دیگر مهم نیست که خدا در این‌جا چه فرموده است. این هم یکی از آن جملات بسیار سنگین است یعنی چه؟! چگونه

مهم نیست که خدا چه فرموده است؟! من می‌خواهم بهره‌ خودم را ببرم؛ مهم نیست خدا چه فرموده است؟! یعنی چه؟! یعنی لازم نیست شما بتوانی به ضرس قاطع بگویی: «این آیه قطعاً این را می‌خواهد بگوید.» نه! لازم نیست. اگر احتمالش را هم بدهی بهره‌ خودت را می‌بری؛ می‌گویی: «احتمالاً می‌تواند این معنا باشد!!»

مثلاً می‌توانی ده یا بیست احتمال راجع به یک آیه بدهی و از همه‌ آن احتمالاتی که می‌دهی می‌توانی بهره‌مند شوی بگویی: «این معنا می‌تواند این بهره را به من بدهد؛ از آن، این استفاده را بکنم.» اگر بخواهد آن معنا را بگوید باید تک تک احتمالات را مورد بررسی قرار بدهی در نهایت می‌گویند: «بالاخره این آیه می‌خواست چه چیزی را بگوید؟!» می‌گویی: «بین من که غیب‌گو که نیستم؛ این کتاب هم کتاب من که نیست بلکه کتاب خداست؛ به من هم که نازل نشده است که بگویم الان این را می‌خواست بگوید! صبر می‌کنیم امام زمان علیه السلام خودشان بفرمایند این آیه چه می‌خواهد بگوید. به من چه؟! من باید بهره‌ خودم را ببرم که دارم می‌برم. من باید هدایت شوم که با همین احتمالات دارم هدایت می‌شوم!!» نمی‌دانم این چیزهایی را که دارم می‌گویم فقط خودم می‌فهمم یا می‌توانم منتقل کنم که یعنی چه؟ چون من خودم می‌فهمم دارم چه می‌گویم.

با همین احتمالات دارم هدایت می‌شوم می‌گویم: «اگر منظور این آیه این باشد این بهره‌های هدایتی در آن وجود دارد! اگر منظور از این آیه این نباشد، بلکه چیزی باشد که دیگر مفسرین فرموده‌اند آن بهره‌های هدایتی در آن هست در نهایت هم معلوم نمی‌شود بالاخره منظور از این آیه چه بوده است. لازم هم نیست. هدایت در گرو این نیست که شما قرآن را تفسیر کنی؛ به قطع یقین و به ضرس قاطع بگویی: «این است و جز این نیست!» خودت را هم جهنمی می‌کنی چون داری بی‌خودی چیزی را نسبت می‌دهی که نمی‌دانی. نه خدا هستی؛ نه پیغمبر و نه امام معصوم! چه کار داری بی‌خودی به خدا نسبتی را می‌دهی؛ «و من أظلم ممن افتری علی الله کذباً» وقتی نمی‌دانی چرا بی‌خودی نسبت کذب یا نسبتی را می‌دهی که بعداً معلوم می‌شود که کذب بوده است؛ خدا می‌گوید: «من اصلاً این را نگفته بودم!» در روایت به صراحت همین تعبیر آمده است که چرا چیزی را می‌گویید که وقتی قیامت برپا شود خدا بگوید: «این چه حرفی بود که تو گفتی?!»

اگر بفهمیم خدا قرآن را برای چه نازل کرده است و ما برای چه باید سراغ قرآن برویم دیگر نیازی به تفسیر نداریم؛ بنابراین ما تفسیر قرآن نگفتیم بلکه تدبیر در قرآن گفتیم. فرق تفسیر و تدبیر همین است. ما این‌جا آمدمیم تا در قرآن تدبیر کنیم؛ نیامدیم قرآن را تفسیر کنیم. به ما چه؟! به ما چه یعنی به آخرت ما چه؟! وگرنه ممکن است به عنوان یک وظیفه در جای خود جلساتی هم داشته باشیم که تفسیر قرآن کار کنیم؛ به عنوان یک کار طلبگی و علمی بحث کنیم. آن یک بحث دیگر است؛ در جای خود محفوظ

است. همان‌طور که فیزیک، شیمی، ریاضی و... می‌خوانیم؛ این همه علوم و رشته‌های مختلف علمی و پزشکی وجود دارد؛ تفسیر هم یکی از این رشته‌ها است.

یک احتمال این است که خداوند متعال در این‌جا دارد به پیغمبر خود می‌گوید: «این کار را نکن! خودت را به کشتن نده!» «لَعَلَّكَ بَاخِعٌ نَفْسَكَ» داری خودت را از غم و اندوه به کشتن می‌دهی این‌که چرا آن‌ها هدایت نشدند. خب نشدند که نشدند! خودشان می‌دانند. خدا به آن‌ها اختیار داده است. در این‌جا ممکن است ما بگوییم: «شأن پیامبر خدا اجلّ از این است که چنین ذهنیتی داشته باشد که خیال کند مردم اختیار ندارند!» ببینید هنوز ما قطعاً نمی‌دانیم خدا این‌جای آیه چه می‌خواهد بگوید اما بحث اختیار مطرح شد؛ بنابراین فهمیدیم و از آن استفاده هم کردیم. عجب! انسان اختیار دارد! نتیجه و عاقبت کار انسان با اختیار خودش نوشته می‌شود که همان سرنوشت می‌شود. هر انسانی خودش سرنوشت خودش را می‌نویسد؛ در دنیا سرنوشت خود را زندگی می‌کند؛ همان چیزی را که خودش نوشته است. چه موقع این را می‌فهمد؟ وقتی فهم پیدا کند. چه موقع فهم پیدا می‌کند؟ بعضی‌ها همین الان که ما گفتیم فهم پیدا می‌کنند؛ بعضی‌ها هم وقتی سرشان به سنگ لحد می‌خورد آن موقع می‌فهمند که من خودم که تمام زندگی‌ام را خودم نوشتم؛ ترسیم و تعیین کرده بودم؛ خودم خواسته ؛ خوب یا بد، هرچه بود خودم بودم. ما بهره‌مان را برده‌ایم حالا این آیه چه می‌خواهد بفرماید؟ باید تک تک احتمالات دیگر را هم بررسی می‌کنیم.

اولاً خداوند متعال فرموده است: «قطعاً تو داری این کار را می‌کنی! این کار را نکن!» اصلاً در این‌جا خدا به پیغمبر خود چیزی فرموده است. «لَعَلَّكَ» با لعلّ آورده است. مثل آن آیه‌ای که فرمود: «إِنْ تَحْرَصْ عَلَىٰ هَٰذَا» اگر تو حرص بزنی. نمی‌گوید: «حرص می‌زنی!» بلکه می‌گوید: «اگر حرص بزنی!» ثانیاً چه اشکال دارد که پیغمبر خدا چیزی را نداند؟! ما خیال می‌کنیم وقتی می‌گوییم: «پیغمبر خدا معصوم است! عصمت دارد!» یعنی دیگر همه چیز را می‌داند؛ خود او از پیش خود همه چیز را می‌داند؛ در حالی‌که معنای عصمت این نیست که پیغمبر خدا که معصوم است یعنی همه چیز را از پیش خود بدانند!!

معصوم است یعنی هر چیزی را که لازم داشته باشد خدا به او یاد می‌دهد؛ معنای عصمت این است. خب در این‌جا چه کسی دارد به پیغمبر می‌گوید: «این کار را نکن؟» مثلاً تو داری این کار را انجام می‌دهی؛ این کار خوب نیست؛ نمی‌خواهد آنقدر برای مردم غصه بخوری؛ من به آن‌ها اختیار داده‌ام که با اختیارشان سرنوشت خودشان را تعیین کنند؛ به تو چه؟! چه کسی دارد می‌گوید؟ خدا دارد می‌گوید. مگر من و شما به پیغمبر گفتیم؟ خود خدا دارد به او می‌گوید. کجای این با عصمت پیغمبر منافات

دارد؟! اشتباه ما این است که برای پیامبران و معصومین علیهم السلام حساب جدا و مستقلى از خدا باز می‌کنیم. این خیلی عجیب است!

اصلاً چرا چنین سوالی پیش می‌آید که چرا خداوند پیغمبر خود را نصیحت می‌کند؟ پس چه کار کند؟! آیا خدا نباید پیغمبر خود را نصیحت کند؟! نه دیگر چون پیغمبر معصوم است!! آیا معصوم بودن به این معناست که دیگر به خدا هم احتیاج ندارد؟! یعنی بی‌نیاز از خداست؟! آیا بدون خدا عصمت دارد؟! عجب ذهنیت‌هایی!! نمی‌دانم چه بگویم!! پیغمبری درست می‌کنیم منهای خدا! چهارده معصوم درست می‌کنیم منهای خدا! این چه معنایی است؟! این‌ها همه فرستاده‌های خدا هستند. فرستاده خدا مرتبط با خداست؛ خدا او را حفظ می‌کند.

عصمت دارد نه این‌که خود به خود عصمت دارد؛ «عصمة الله» است یعنی خدا به او عصمت می‌دهد و او را حفظ و نگه می‌دارد؛ به او کمک می‌کند؛ او را نصیحت می‌کند؛ در مظان و مواقع مختلف به او یادآوری می‌کند؛ توجه و تذکر می‌دهد. هر کجا هم خواست توجه ندهد نمی‌دهد. خدا خودش می‌داند. معصوم است یعنی از خودش چیزی ندارد غیر از آنچه که خدا به او داده است؛ به جایی رسیده است که همه چیز خود را به خدا واگذار کرده است. این یک معناست؛ یک معنای دیگر این است که خداوند متعال در این‌جا اصلاً به پیغمبر نمی‌فرماید: «چرا چنین می‌کنی؟! چرا داری خودت را به کشتن می‌دهی?!»

«فَلَعَلَّكَ بَاخِعٌ نَفْسِكَ عَلَى آثَارِهِمْ إِنْ لَمْ يُؤْمِنُوا بِهَذَا الْحَدِيثِ أَسَفًا» نزدیک است؛ چه بسا که تو داری این‌جا جان خود را به خطر می‌اندازی؛ داری خود را هلاک می‌کنی. نه تنها توبیخ نمی‌کند بلکه دارد او را هم تشویق می‌کند؛ این هم یک احتمال است. گاهی می‌گوید: «چرا چنین می‌کنی?!» گاهی می‌گوید: «بارک الله که داری چنین کاری می‌کنی!؛» دارد او را هم تشویق می‌کند. چگونه تشویق می‌شود؟ مگر جای تشویق دارد؟ بله که دارد. چه فرموده است؟ فرمود: «لعلک باخِعٌ نفسک» نفست را داری به هلاکت می‌دهی؛ بارک الله! بگذار نفست هلاک شود هیچ چیز از آن نماند! بگذار این نفس از بین برود. گاهی ما می‌گوییم: «دلمان هیچ چیزی نمی‌خواهد جز هدایت بشر و اصلاح امور جهان!» یعنی هنوز یک چیزی دلم می‌خواهد. این مراحل سیر و سلوک است. آدم به جایی می‌رسد که جاننش را هم در راه خدا هلاک می‌کند؛ به جایی می‌رسد که دیگر جز خدا نمی‌ماند؛ نمی‌گوید: «من هدایت کردم!» بلکه غیر خدا کسی نیست که هدایت کند. به من چه ربطی دارد؟!

خدا می‌فرماید: «لعلک» یعنی داری به این‌جا می‌رسی؛ کم کم داری به جایی می‌رسی که از شدت غم و اندوه هلاک می‌شوی! دقت کنید «أَسَفًا» کلمه بسیار مهمی است دارد از شدت غم و اندوه که چرا آن‌ها هدایت نمی‌شوند نفست دارد این وسط، بین خودت و خدا کنار می‌رود؛ این «من» دارد نابود

می‌شود؛ دیگر فقط خدا می‌ماند. این یک راه حل است. ما باید بهره‌خودمان را ببریم. یعنی راه حل چیست؟ عذاب آن‌جایی است که ما در مرحله‌عقیده می‌گوییم: «به من مربوط است!» در عمل نه‌ها؛ در مرحله‌عقیده می‌گویی به من مربوط است این شد عذاب. دغدغه و عذاب داری. تا وقتی می‌گویی: «به من مربوط است!» ثروت داری؛ می‌گویی: «مال من است! به من مربوط است!» اگر یک ذره از آن کم شود حالت به هم می‌خورد. چرا ناراحت شدی؟! چرا دچار عذاب شدی؟! می‌گویی: «آخر این ثروت مال من است! به من مربوط است!» بنابراین غصه می‌خوری.

«لکی لاتأسوا علی مافاتکم» تأسف نخورم بر آنچه که از دست می‌دهم. چگونه می‌شود من تاسف نخورم در حالی‌که یک چیزی را از دست داده‌ام؟ مال من از دست رفته است!!» یک مرتبه دلار پایین آمد استه. می‌شود بالاخره گاهی ممکن است آدم در خواب ببیند. همیشه لازم نیست در بیداری اتفاق بیفتد یک‌دفعه در خواب دلار نصف می‌شود؛ هشتاد تومان بود، چهل تومان می‌شود؛ شما هم یک عالم دلار داری؛ ثروت نصف شد؛ خب غصه می‌خوری. چرا غصه می‌خوری؟ چگونه می‌شود که غصه نخوری؟ «لکی لا تأسوا علی مافاتکم» از دست رفت! غصه نخور! چگونه می‌شود غصه نخوری؟ وقتی بگویی: «به من چه ربطی دارد؟! به من مربوط نبود! نعمتی بود که خدا داده بود! خودش داده بود خودش هم گرفت؛ به من مربوط نیست!»

قیمت دلار بالا رفته بود آمدند به پدربزرگ یکی از رفقا «خدا رحمتش کند» گفتند: «آقا جان! قیمت دلار بالا رفته است!» گفته بود: «خب حالا که چه؟! من که دلار نمی‌خورم! من ناهار و صبحانه می‌خورم در آن دلار نیست! روزی من را کسی که باید بدهد می‌دهد؛ در آن دلار نیست من دلار نمی‌خورم! به من چه؟!» البته «به من چه؟!» نباید در عمل باشد. یک وقت مسؤولین مملکت نگویند: «به من چه؟!» «به من چه؟!» گفته‌اند که وضع‌مان این شده است. در عمل نباید بگویند: «به من چه؟!» ما داریم در عقیده بحث می‌کنیم نه در مرحله‌عمل! کسی که در مرحله‌عقیده بگوید: «به من چه؟!» در مرحله‌عمل نمی‌گوید: «به من چه ربطی دارد؟!» درست برعکس است. خوب دقت کنید. کسانی که در مرحله‌عمل می‌گویند: «به من چه ربطی دارد؟!» به این خاطر است که در مرحله‌عقیده نگفتند: «به من چه ربطی دارد؟!» شما اگر در مرحله‌عقیده گفتی: «به من چه ربطی دارد؟!» بعد راحت در مرحله‌عمل، گذشت و فداکاری می‌کنی؛ راحت می‌بخشی؛ به دیگران رسیدگی و انفاق می‌کنی. می‌گویند: «تو چقدر راحت می‌بخشی؟» می‌گویی: «آخر به من چه ربطی دارد؟! چرا نبخشم؟! مال من نیست!»

خدا وظیفه‌ای داده است؛ «مما رزقناهم ینفقون» از آنچه که ما روزیشان کردیم انفاق می‌کنند. خدا می‌فرماید: «مما رزقناهم» ما به آن‌ها دادیم به او ربطی ندارد. تمام ثروتش را هم می‌تواند در راه خدا ببخشد؛ عین خیالش هم نباشد. چرا؟ چون گفته است: «به من چه ربطی دارد؟!» کسی که نتواند این

جمله را به خود بگویند نمی‌تواند گذشت کند؛ می‌گوید: «به من مربوط است! بدهم به دیگران که چه شود؟! انفاق کنم که چه شود?!» این عذاب جهنم می‌شود. عذاب یعنی به من مربوط است. تا آنجایی که می‌گوییم: «به من مربوط است!» اسمش عذاب است. هر کجا توانستی بگویی: «به من چه ربطی دارد؟! بهشت می‌شود؛ راحت هستی؛ خلاص! با این‌که به شما ظلم کرده‌اند می‌گویی: «بردند که بردند! خوردند که خوردند!» رفتیم از یک وانتی میوه خریدیم؛ دو نفر ایستاده بودیم؛ دیدیم یکی از آن‌ها خیلی ناراحت است. گفتیم: «چرا ناراحت هستی؟» درد دلش باز شد؛ گفت: «حاج آقا مالم را بردند! به من ظلم کردند! حقم را خوردند!»

گفتم: «شما مال کسی را بردی؟» گفت: «نه! دیگران مالم را بردند!» گفتم: «خب شما چرا ناراحت هستی؟» گفت: «آخر می‌گویم مال من را بردند!» گفتم: «شما که مال کسی را نبردی؟» گفت: «نه!» گفتم: «به کسی ظلم نکردی؟» گفت: «نه!» گفتم: «خیالت راحت باشد! غصه نخور!» کسی که مال شما را برده و به شما ظلم کرده است او باید ناراحت باشد. از شدت ناراحتی نمی‌فهمید من چه می‌گویم؛ رفیقش که همراهش بود چون این اندازه ناراحت نبود به او گفت: «فلانی! حاج آقا راست می‌گوید؛ تو که به کسی ظلم نکردی؛ خوشحال باش که دیگران دارند به تو ظلم می‌کنند! چه موقع ما می‌توانیم وقتی که به ما ظلم می‌شود به جای این‌که به هم بریزیم و ناراحت شویم، خوشحال هم باشیم که الحمدلله ما ظلم نکردیم وقتی که بگوییم: «به من چه ربطی دارد?!» کسی به من نتوانسته است ظلم کند؛ به مال من ظلم کرده است آن هم به من چه ربطی دارد؟! مال من نیست خدا داده بود؛ خودش هم برد. اگر روزی من بود نمی‌توانست آن را ببرد؛ با این کار خودش را جهنمی کرد.

«دوران بقا چو باد صحرا بگذشت

تلخی و خوشی و زشت و زیبا بگذشت

پنداشت ستمگر که ستم بر ما کرد

برگردن او بماند و از ما بگذشت.»

وقتی می‌توانیم این را بگوییم که بگوییم به من چه. عذاب جهنم یعنی به من مربوط است. هر کجا گفتی: «به من مربوط است!» عذاب می‌کشی؛ اگر در این دنیا عذاب نکشی؛ در آن دنیا؛ در برزخ و قیامت عذاب می‌کشی تا موقعی که به جایی برسی که بگویی: «به من چه؟!» بعد راحت می‌شوی. همه عذاب‌ها را کشیدی تمام شد؛ تو را به بهشت می‌برند. بهشت جایی است که می‌گویی: «به من چه؟!» تا وقتی می‌گویی: «هدایت مردم به من مربوط است!» وقتی هدایت نمی‌شوند غصه می‌خوری و در نتیجه برای تو جهنم درست می‌شود اما اگر گفتی: «به من چه ربطی دارد؟! خدا آن‌ها را هدایت می‌کند!» «اِنَّكَ

لا تَهْدِي مَنْ أَحَبَّكَ» ای پیامبر! این تو نیستی که هرکسی را که دلت می‌خواهد هدایت کنی؛ تو دلت می‌خواهد همه را هدایت کنی؛ اما تو نیستی «لا تهدي من أحببت ولكن الله يهدي من يشاء» کار دست خودش است؛ خدا هم کسی را هدایت می‌کند که خودش خواسته باشد. «والَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا» کسانی که خودشان می‌خواهند و حرکت می‌کنند ما هم آن‌ها را هدایت می‌کنیم؛ این تو نیستی که هدایت می‌کنی. گفت:

«یکی درد و یکی درمان پسندد

یکی وصل و یکی هجران پسندد

من از درمان و درد و وصل و هجران

پسندم آنچه را جانان پسندد!»

به من چه ربطی دارد؟! مرحله «به من چه؟!» سطح بسیار بالایی دارد که نمی‌شود آن را بگوییم؛ فقط همین اشاره را فعلاً بدانید که وقتش برسد خودتان می‌فهمید. آن حجاب آخر است.

«تو خود حجاب خود خودی حافظ از میان برخیز!» به همه چیز می‌گویی: «به من چه؟!» اما هنوز خودت خودت هستی؛ می‌گویی: «من!» هنوز «من» داری. انسان از این هم رد می‌شود به جایی می‌رسد که می‌گوید: «من چه کسی است؟! در مقابل خدا منی در کار نیست!» «قل هو الله أحد» در عالم یکی بیشتر نیست. احد؛ یکی است. آیا ممکن است مثل او داشته باشد؟! «لم يكن له كفوا أحد» احدی هم کفو او نیست. تأکید شده است. یکی است که دومی ندارد؛ مثل و مانند هم ندارد؛ «ليس كمثله شيء» که خاطر تو دیگر جمع شود که منی در کار نیست. این چه می‌شود؟ این بهشت لقاء خدا می‌شود؛ تا به این‌جا نرسیم. در بهشت هم که باشیم هنوز در آن رگه‌هایی از جهنم وجود دارد؛ هنوز دلت شور می‌زند؛ هنوز دغدغه داری. نشد که ما این بحث را جمع کنیم؛ شما هم دیگر خسته شدید. ولی خب به من چه؟! من خودم هم خسته شدم! اما به شما چه؟! حیف است این‌جا نگوییم. باید هلاک شویم. حرکت به سوی خدا و سعادت و کمال، هلاکت می‌خواهد.

«لعلك باخع نفسك على آثارهم» باید هلاک شوی. نفس ما باید هلاک شود. یعنی چه؟ باید اینقدر به آن فشار بیاید تا وقتی که به مرز هلاکت رسید آن‌را رها کنی بگویی: «به من چه ربطی دارد؟ چه موقع می‌گویی: «به من چه؟» وقتی فشار زیاد می‌شود. راجع به قورباغه شنیدم. قورباغه نه! میمون. گفته‌اند: میمون را در جایگاهی گذاشتند؛ روی یک ورقه فلزی که زیر آن‌را هم آتش روشن کردند؛ بچه‌اش را هم کنارش گذاشتند. این ورقه فلزی زیر پای این میمون شروع به داغ شدن کرد؛ میمون، بچه را بغل کرد چون پایش ظریف بود می‌سوخت؛ ورقه هم داغ‌تر و داغ‌تر شد. میمون دید خیلی داغ می‌شود؛

فشار زیاد است. «لعلک باخغ نفسک» دارد او را داغان می‌کند؛ دارد او را می‌کشد؛ بچه را گذاشت خودش رفت؛ گفت: «به من چه اگر که این بچه مرد!» این ماجرای رشد انسان است. انسان هم همین‌گونه رشد می‌کند. تا وقتی به تو فشار زیادی نیامده باشد هنوز جان داری؛ می‌گویی: «من فلان کار و فلان کار را می‌کنم!! می‌گیرم؛ می‌بندم؛ می‌زنم؛ می‌کشم!! من می‌توانم!! من می‌کنم!! البته این «من» لازم است؛ نه این‌که لازم نباشد. با همین «من» باید حرکت کنی. اگر نباشد که اصلاً آش و لاش هستی؛ هیچ چیزی نداری!

من اختیار دارم! من قدرت دارم! من می‌توانم! کار نشد ندارد؛ در دل کار می‌روی. دنیا بی‌وفاست یعنی چه؟ یعنی کاری می‌کند که به جایی برسی که نفست بند بیاید؛ خدا کسانی را که دوست داشته باشد با آن‌ها کاری می‌کند و آن‌ها را به جایی می‌رساند که نفس‌شان بند می‌آید؛ می‌گوید: «دیگر نمی‌توانم! خسته شدم! کم آوردم! به من چه؟!» تا وقتی جان دارد زیر بار مسؤولیت می‌رود؛ می‌گوید: «مسؤولیت‌های مختلف آن کار را هم به من بدهید!» همین‌طور صبح تا شب وقت خود را پر می‌کند البته باید هم پر کند؛ اگر پر نکند که آدم نمی‌شود. این یک تذکر جدی است! شوخی نیست. می‌خواهی زودتر به خدا برسی باید بیشتر مسؤولیت بپذیری؛ نباید فرار کنی؛ تا برسی نه این‌که فقط بشنوی و تصور کنی. رسیدن با تصور کردن فرق می‌کند.

باید زندگی کنی بعد پیرت در بیاید؛ دنیا باید آنقدر به تو فشار بیاورد تا همه چیز را به خدا واگذار کنی. نه این‌که خیال کنی که واگذار کردی. بلکه دیگر نتوانی ادامه بدهی؛ بگویی: «خدایا دیگر به من چه؟! آنقدر غصه بچه‌های خود را بخوری تا خودت مریض و ضعیف شوی؛ خودت از بین بروی؛ دیگر جان نداشته باشی؛ آنوقت بگویی: «آخر به من چه؟! آخر من چه کار کنم؟! من که هر کاری از دستم بر می‌آمد کردم!» اما باید هر کاری که از دستت بر می‌آید انجام بدهی تا به این‌جا برسی؛ اگر این کارها را انجام ندهی ول معطل هستی. هر کاری از دستت بر می‌آید انجام بده تا به آن‌جا برسی. باید زیرک باشی هر کاری از دستت بر می‌آید انجام بدهی؛ هم قبل از این‌که هر کاری از دستت بر بیاید انجام بدهی بگویی: «به من چه؟!» هم می‌گویی: «به من چه?!» هم در کار خود کم نمی‌گذاری. هم مسؤولیت را قبول می‌کنی هم متعهد هستی و پای مسؤولیت می‌ایستی؛ هم واقعاً رنج نمی‌بری. از اول گفتی: «به من چه?!» عذاب یعنی به من مربوط است. همه این‌ها در ذهنت است.

تا وقتی شما در ذهن خود به همه چیزها می‌گویید: «به من مربوط است! روزی زن و بچه، به من مربوط است!» اگر خدا تو را دوست داشته باشد کاری می‌کند که همه چیز را به او واگذار می‌کنی می‌گویی: «خدایا غلط کردم. به من ربط دارد؟!» شخصی پیش مرحوم میرزا عبدالعلی تهرانی رفته بود؛ گفته بود: «حاجتی دارم! هرچه دعا و ثنا داشتم نتیجه نگرفتم! چه کار کنم؟» گفته بود: «می‌دانی چه کار

کنی؟ صبح که بیدار شدی رفتی؛ برای نماز وضو گرفتی؛ وقتی نماز صبح خواندی تسبیح برمی‌داری صد مرتبه رو به قبله با حضور قلب می‌گویی: «من خرم! نفهمیدم؛ خیال کردم کار دست من است!» این صد مرتبه که تمام شد بعد یک ذکر دیگر دارد که آن را دیگر نمی‌توانم بگویم چیست! آن ذکر یک چیزی در مایه‌های غلط کردم است! «فلان خوردم! فلان خوردم! فلان خوردم!»

«با مدعی مگویید اسرار عشق و مستی!» مدعی چه کسی است؟ آیا کسی که ادعای پیغمبری دارد؟ نه! کسی که ادعای خدایی دارد. چه کسی ادعای خدایی دارد؟ همه ما ادعای خدایی داریم. می‌گوید: «روزی زن و بچه را من باید بدهم!» خدا روزی را می‌دهد آن وقت تو ادعای خدایی داری؟! «

با مدعی مگویید اسرار عشق و مستی

بگذار تا بمیرد در عین خودپرستی»

خود پرستی یعنی مرتب می‌گویی: «به من مربوط است! من می‌کنم؛ من بودم که این ثروت را جمع کردم!» قارون می‌شود که قرآن درباره او می‌فرماید. قرآن همین مطالب را بیان می‌کند. دیگر چگونه بگوید؟! چگونه بگوید ادعای خدایی نکنید؟! نگویید: «و أنا ربکم الأعلى» همه ما داریم ادعای خدایی می‌کنیم. هر موقع دست از خدایی برداشتی، عذاب برداشته می‌شود. اگر بار خدایی روی دوش بنده خدا بیاید معلوم است چه می‌شود. بار خدایی خدا روی دوش هر کسی بیاید معلوم است جهنمی است؛ ما نمی‌توانیم آن بار را متحمل شویم و برداریم. به خودش بسپار! بگو: «به من چه ربطی دارد؟!»

«کارها گر شده دشوار به من چه به تو چه

حق گشاید گره از کار به من چه به تو چه

صاحب ما غم دین می‌خورد ای دل چه به من

کو بود بر همه غمخوار به من چه به تو چه.»